

خاموشی و هنگام

هنگام ، دهانه آتشفشان سیمِرغِ آزادی
 هنگامِ از سر سبزوتازه شدنِ یافرشگرد
 چرا « فیروزه »
 نشانِ پیروزی و فرشگرد است ؟

نیروهای آفریننده و چرخش دهنده در تاریخ، با « هنگام »
 کاردارند.

جنبشِ از سر سبزوتازه شدنِ منشِ یک جامعه، در « هنگام » های
 تاریخی روی میدهد . سیمِرغِ یا « مُرغ » به معنای « اصل
 از سر سبزوتازه شدن » در هنگام است . مُرغ ، همان واژه «
 مَرغِه » است که به چمن و فریس (فریش ، فرش) نیز گفته
 میشده است ، و مرغ مانند چمن ، پیکریابی اصل از نوسبزوتازه
 شونده بوده است . فرهنگ ایران ، بُن آفریننده سراسر هستی را
 « فریسه غول » مینامید، که به معنای « پیوند همیشه
 از نوسبزوتازه شونده » است ، چون « غول ، در اصل به معنای
 همزاد و جفت » است ، و « فریسه » همان چمن همیشه تازه
 شونده است . این اصل ، در همه جانها افشانده و پراکنده شده بود .
 « ارتا » که همان سیمِرغِ (مَرغِه) باشد ، تخم آتشی بود که بُن
 جان هرانسانی است . از این رو گفته میشد که سیمِرغ ،

خاکستر میشود ، ولی خودش باز از خاکسترش برمیخیزد . این عبارت بندی همان اندیشه « از سر سبز و تازه شدن تخم خدا در هر انسانی » است .

چگونه آنچه خاکستر شده است ، از سر زنده میشود و در آسمان پرواز میکند و بالهای خود را میگسترده ؟ این اندیشه « از سر سبز و تازه شوی ، که **فرشگرد** نامیده میشود » درست فهمیده نمیشود ، چون معنای اصلی « خاکستر » فراموش ساخته شده است . فرشگرد ، با از سر سبز و تازه شدن در زمان و در تاریخ کار داشته است ، ولی سپس این سبز و تازه شدن ، به « آخر الزمان » انداخته میشود تا کسی در درازای زمان ، توقع سبز و تازه شدن همیشه زندگی را در گیتی نداشته باشد . **فرشگرد** ، بر ضد فرهنگ ایران ، در دین زرتشت ، آخر الزمانی ساخته میشود .

چرا سیمرغ ، خاکستر میشود ؟ خاکستر شدن ، به معنای « حبه های آتش زیر خاکه شدن است » . خاکستر ، حبه های آتش یا زغالی هستند که خاکه ای آن را می پوشاند ولی این خاکه که آن را میپوشاند ، آن را نگاه میدارد . پیشوند « خاک » ، هنوز در خاکینه ، معنای « تخم » را نگاه داشته است . خاک همان هاگ و آک است . آک ، در تحفه حکیم موءمن ، به معنای آتش است . هاگ همان تخم و آگ ، خوشه گندم است . پسوند « آستر » در خاکستر ، به معنای پراکندن و افشاندن است . آستر ، همچنین معنای « پوشانیدن ، یا پوشیده شدن » هم داشته است و واژه « آستر » از همین ریشه برآمده است . پس **خاکستر** به معنای پراکندن تخم ها بر زمین و پوشانیدن آنها با خاکه ، برای از نو سبز شدن است . آتش را نیز در زمانهای پیشین ، زیر خاکستر نگاه میداشتند ، تا باز بتوانند از سر ، آتش تازه ای بیروزند . اینست که **سیمرغ یا ارتا** (خدای ایران که تخم = آتش در هر جانی هست)

عصر نخستینی است که در جوهر هرانسانی پوشیده است ،
 و از این رو بهمن و سیمرغ ، «آذرفروز» خوانده میشوند .
 تخم خدا(آگ= هاگ= حق) در جان هرانسانی ، گنج نهفته یا
 آتش نهفته است، که سپس در عرفان ، نام « کنز مخفی » بدان
 دادند . این آتش نهفته ، برای آذرفروزی از نو هست . گوهر
 آفریننده و سرفرازنده و از نو سبزشونده ، یا خرد بهمنی، در وجود
 هرانسانی، نهفته و خاموش است.

خرد بهمنی که در سیمرغ (ارتا) پدیدار میشود (بهمن ،
دگرپرسی به سیمرغ می یابد) ، در اندرون هرانسانی ، خاموش
است ، آتشی است در زیر خاکه خاکستر، که منتظر هنگامیست که
از نو، آتش تازه را بیفروزد . هاگ یا آگ که معربش « حق
و حقیقت » است ، در جان هرانسانی نهفته است، و هیچگاه نمیتوان
آن را از بین برد، و یا نابود ساخت . در فرهنگ ایران ، حقیقت را
میشود شکست داد و بر آن غلبه کرد ، ولی این آتش ، برغم
خاموش ساختن در زیر خاکه زنده باقی میماند و این آتش زنده
و افروزه ای هست که با آن میتوان آتشی نوین بر فروخت . حق ،
خاموش میشود ولی نابود نمیشود . این تخم، زیر خاک تیره
میماند ، تا باد بهاری بوزد و ناگهان از نو سبزشود . این را «
فرشگرد» میگفتند . فریش ، فرش ، به معنای همیشه از نو
سبزشونده است . و واژه « فرش = قالی » امروزه ، نیز تلفظی
از همین واژه است که فراموش ساخته شده است .

« فرش » به معنای از نو سبزشدن است و در سبزشدن گیاهان ،
 زمین رنگارنگ میشود. سیمرغ ، هنگامی در آسمان پیدایش می
 یابد ، فرش رنگارنگ و رنگین کمان یا شادروان میشود، و
 هنگامی تبدیل به زمین میشود ، «طاوس رنگارنگ» میشود ، و
 طاوس را « فرش مورو » مینامیدند، که به معنای « مرغ

رستاخیزی ، مرغ از سرسبز و تازه شونده « است. طاوس ، مانند هُدُد (هوتوتک = نای به) یکی از چهره های سیمرغست . تخم خدا یا ارتا (فرن = پرن) یا سیمرغ، که در انسانها نیز افشانده شده ، حق و حقیقتی است که در انسان گنج مخفی شده است ، همین ویژگی را در زمان های تاریخی دارد . قدرتهای سرکوبگر گوناگون ، این آتش خدائی را ، با خاکه هایشان میپوشانند ، و خاموش و تاریک میسازند . هرچند در پی کشتن آن هستند ، ولی این آتش یا تخم را نمیتوان کشت . سیمرغ ، کشتنی نیست . سیمرغی را نیز که اسفندیار در هفت خوان کشت ، دوفرزند داشت که نتوانست بکشد . سیمرغ ، سه مرغ بود و یکی را که کشت ، دوتای دیگر، جفتی هستند که باز ، سیمرغ میشوند . تخم خدا در انسان در سیرتاریخ ، خاموش میشود . بهار در سال، زمانی معین باز میگردد، ولی رسیدن « هنگام تاریخی که بهار تاریخی باشد » ، مجهول و غیرمنتظره است. بهارهای اجتماعی و سیاسی و دینی ، زمان های معین و ثابت ندارند . هنگام ، یا زمان ، گوهر مجهول و تعیین ناپذیر در خود دارد.

در فرهنگ ایران، اصطلاح « خاموشی » ، برپایه درکی که از خدایش داشته ، معنای ویژه ای در اجتماع و سیاست و دین داشته است . خاموشی ، پوشیده ماندن خردبهمنی در تاریکی درونست که کشش گوهری به صورت یابی در سیمرغ هفت رنگ دارد .

بهمن ، اصل نادیدنی و ناگرفتنی یا بی صورتیست که در خود نمیگنجد، و میخواهد به صورتها به رنگها به اندیشه ها به کارها و کردارها ، دگر دیسی یابد . خرد بهمنی ، اصل همیشه آبتن است و از این رو گنج است . گنج آنچه زیست که در خود نمیگنجد و از خود لبریز و افشانده میشود، از خود گشوده میشود و میخواهد به خود صورتهای گوناگون بدهد. این روند آزاد شدنست . این گسترش یابی گوهر انسان ، آزادیست . ولی قدرتهای

موجود در اجتماع ، آنرا میکوبند و میکوشند آن را نابود سازند و از بین ببرند ، ولی خردبهمنی که در سیمرغ به خود صورت میدهد، نابود کردنی نیست ، بلکه خاموش شدنیست . این آتش زیر خاکستر، افروزنده است، این باده در زیر سرپوش خم ، جوشنده است ، هر چند در نظر، خاموش است .

خرد بهمنی ، که خدای سنگ (**آسن بغ**) هست ، اصل جفتی ، یعنی « یوغ = یوش » ، یعنی « **جوش** » است ، **از خود و در خود میجوشد**، فوران میکند ، « به هم جوش میدهد » . قدرتمندان ، میتوانند خرد بهمنی را که در سیمرغ فوران میکند ، خاموش بکنند ، میتوانند شکست بدهند ، ولی نمیتوانند نابود سازند . او، اصل فرشگرد ، اصل همیشه سبز و تازه شونده است . او فریس = پریس = فریش = فرش ، از خود ، همیشه سبز و تازه شونده است . از این رو یکی از نامهای سیمرغ ، « پیروز » و یکی از نامهای بهرام ، بهروز بود .

این ها همان درخت « **دوئین جفت** » هستند که انسان و گیتی از آن میروید . **سیمرغ** ، در شکست هم پیروز است . **حقیقت و راستی در شکست و در خاموش شدن هم ، پیروز است** . این بود که سنگ فیروزه را که سبزا است ، به نام او نامیدند و نماد او دانستند . در پهلوی به پیروزه ، پرناک (**parenaak**) گفته میشود . پرن یا فرن (**فرن**) مبداء واصل همه جانها و نخستین عنصر همه انسانها ، همان « **ارتا** » یا سیمرغ است . پرناک ، به معنای « **تخم سیمرغ** » میباشد . **تخم سیمرغ** ، **فیروزه است** ، چون نشان آنست که همیشه از خود، سبز و تازه میشود. بُن انسان و جهان ، جفت جداناپذیر بهرام و سیمرغ ، یا بهروز و پیروز ، بودند. از این رو ، ایرانیها برای هم « **فیروزی و بهروزی** » میخواستند . حافظ میگوید :

چو امکان خلود ای دل ، در این فیروزه ایوان نیست

مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی و بهروزی
 « چون آسمان همان سیمرخ بود ، فیروزه گنبد» خوانده میشد .
 زندگی که تخم فیروز و بهروز (= فیروز بهرام) است ، باید
 همیشه بهروز و سبز باشد . این تخم خاموش ، باید در زمان
 بشکوفد .

خاموشی، بیان آنست که گوهر خدائی انسان ، حق شکفتن ندارد .
 خاموشی ، نداشتن حق پیدایش خرد سامانده ، خرد آفریننده ، خرد
 به هم جوش دهنده است . خاموشی ، فقط سرپوشی است که
 بر روی دیگ درون انسان ها نهاده میشود که در حال جوشیدند .
 جوشیدن و از خود جوشیدن ، ویژگی گوهر خدائی انسان (فرن ،
 ارتا ، مرغ چهارپر) هست . گوهر انسان ، خود جوشی ، فوران
 ، ولبریزشوندگیست . حقیقت یا راستی ، مستقیماً از گوهر خود او
 فرامیجوشد . قدرتها ، این حق را از او میگیرند، و خاک سیاه
 روی آن میریزند و او را به خیال خود، دفن میکنند و به خاک
 میسپارند . ولی خاموشی و خودجوشی ، گوهر جداناپذیر از همنند .
 خاموشی ، سرپوشی روی دیگ جوشان ضمیر انسان میباشد .

مسئله انسان در تاریخ ، تنش و کشمکش ، میان « سرپوش» و
 «جوشش همیشگی درون» است . بهمن ، خرد بنیادی انسانست که
 همیشه میجوشد . خرد بهمنی ، بی صورتیست که کشش به
 صورتشدن ، به رنگین شدن ، به چهره شدن ، به اندیشه شدن ،
 به رقصیدن و خندیدن دارد ، و سرپوش ، او را از خویشکاریش ،
 از لبریزشدن و افشانشدنش باز میدارد . این فشار بخار، مانند
 آتشفشان ، بالاخره درجائی نامعلوم ، ناگهان، دهانه باز میکند و
 آنرا از هم میشکافد ، این را « هنگام » می نامیدند . هنگامه ،
 هر چند به « خلق الساعه » گفته میشود ، ولی در اصل به معنای «
 آفرینش ناگهانی چیزی نوین که کسی آنرا نمیشناسد » بوده است .
 زمان ، هنگامست . هر زمانی ، جایگاه « هنگامه » ایست ،

جایگاه پیدایش رویدادها و پدیده های تازه ایست که کسی نمیتواند از پیش ببیند و بشناسد. خرد انسان، همیشه تاریکی هفت خوان را می پیماید و با گستاخی، از نو در هر هنگامی میانید. هنگام و هنگامه، درک جنبش زمان، در فوران نوآوریهای مجهول، از پیوند یابی رویدادها و نیروهاست.

قدرتها، برضد این ویژگی زمان، میجنگند تا خود را ابقاء کنند. ولی این ویژگی گوهری را از زمان نمیتوان گرفت. زمان، همیشه «زنجیره هنگام ها و هنگامه ها» میماند. تا آنکه این ویژگی هنگام زمان، بالاخره، پدیدار میشود. در آنجاست که «آزادی و خودجوشی» پرده ها و پوشه هائی که گوهر انسانها را زندانی ساخته اند، از هم میشکافد و دهانه باز میکند. این قدرتها، «هنگام ها» را از انسان و از خردش، چپاول میکنند، و خرد آفریننده او را از برخورد گام به گام با هنگام، محروم میسازند.

خرد خودجوش بهمنی انسان، برغم عقلی که در این پوشه ای که «آگاهبود» نامیده میشود، در این هنگام، روزی منفجر میشود و از خود، افشانده میشود. «هنگام»، گاه پیدایش ناگهانی این «خرد خود اندیش» است که در «قفس آگاهبود» زندانی شده است.

هنگام، زادگاه آزادی است که قدرتها تا توانسته اند سرکوب کرده اند. خاموشی، حکایت از خود جوشی میکند که دنبال یافتن «هنگام» است. این هنگام را قدرتها نمیتوانند پیش بینی کنند، و با پیش بینی، راهش را ببندند. سازمانهای گوناگون قدرتی، چه سیاسی، چه اقتصادی، چه دینی، نمیتوانند این «هنگام» را پیش بینی کنند و با این پیش بینی، مانع انفجار خودجوشی انسان گردند. آزادی خودجوش، خرد خود جوش بهمنی، در «هنگام های تاریخی» پیدایش می یابند. این تجربه ژرف خاموشی را

که با خودجوشی گره خورده است ، حافظ در غزلیاتش چنین عبارت بندی کرده است .

شد آن که اهل نظر برکناره میرفتند
 هزارگونه سخن دردهان و ، لب ، خاموش
 به صوت چنگ بگوئیم آن حکایت ها
 که از نهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش
 یا در غزلی دیگر میگوید :

من که از آتش دل ، چون خم می ، در جوشم
 مهر بر لب زده ، خون میخورم و خاموشم

یا

حافظ این حال عجب ، با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل ، خاموشیم

یا آنکه

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست

که من ، خموشم و ، او ، در فغان و در غوغاست

حافظ میداند که در روان و ضمیر آزرده و بیمارش ، اصلی یا خردی یا نیروئیست که هر چند برایش مجهول و تاریکست ، ولی برغم آنکه او در گفتارش درباره مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی ، خاموش است ، غوغا و فغان میکند ، مینالد و میخروشد . این خرد اندرونی ، نه تنها آهسته زمزمه میکند، بلکه بدنبال یافتن فرصت نیست تا خود را بیفشاند و غلغله در افلاک بیاندازد .

آنچه حافظ در این بیت گفته است ، درد دل همه ایرانیان در هزار و هشت صدسال گذشته بوده است و هست . هم در دوره ساسانیها و هم در دوره اسلام ، همه مردمان ، برغم این جوشش و خروش درونشان ، مجبور به خاموشی بوده اند . خرد بهمنی و سیمرغیشان در جگر و دلشان ، فغان و غوغا میکرده ، میجوشیده و میخروشیده است .

خرد خودجوش ، که همان «آسن خرد بهمنی» باشد ، در زیر سرپوش «آگاهبود و عقل حکیم و مصلحت بین » ، مجبور به خاموشی بوده است . آگاهبود (consiousnes در انگلیسی = در آلمانی Bewusstsein) و عقل اجتماعی که تابع ضروریات اجتماعی و سیاسی و دینی است ، دورویه یک سکه هستند .

آگاهبود، با روشنی چنین عقل مصلحت بینی ، پیدایش می یابد و امتداد چنین عقلیست . این عقل ، با روشنائی بُرنده قدرتهای حاکم بر اجتماع ، پیدایش می یابد و گستره آگاهبود هرانسانی ، جایگاه جولان این عقلست . این آگاهبود و این « خود آگاهی » ، درست همان پرده و پوشه بر سر دیگ ضمیر جوشان انسانست که خودجوشی را دچار خاموشی میسازد .

این « عقل » هست که « آگاهبود انسان موعمن ، یا انسان سازشکار در اجتماع و هم‌رنگ با اجتماع » را تصرف میکند . قدرتهای سیاسی و اجتماعی و دینی ، خودشان مستقیماً این « خرد خودجوش انسانی » را خاموش نمیکنند ، بلکه با تولید چنین « آگاهبود و عقلی » که در همه تولید و خلق میکنند ، نیروی خاموش سازنده ، خرد جوشان انسان را پدید میآورند .

این عقل خلق شده از شریعت و قدرتهای حاکم در آگاهبود انسان ، این وظیفه را به عهده دارد که همه پدیده ها و رویدادها را « معقول » سازد . عقل در آگاهبود ، قدرت معقول سازی همه پدیده و رویدادها ئی را دارد که با آن قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی، ناهم آهنگ و ناسازگارند . او، آنچه را ضد این قدرتهای حاکم هست ، تا آنجا که میتواند « معقول ، عقلی » میسازد ، و جائیکه نتوانست آنها را با زور عقل تابع و ابزاریش ، عقلی سازد ، بدانها مُهر « بی عقلی و ضد عقلی و خلاف عقل و خلاف ایمان و ضد اجتماع و ضد اکثریت » میزند . این «عقل مونتاز شده در آگاهبود موعمن » ، دستگاه معقول ساختن

نامعقولات اجتماعی و سیاسی و دینی و اقتصادی و حقوقیست . آنچه خلاف این عقلست او را به اندیشیدن تازه نمی انگیزد ، بلکه آن را با زور عقلش ، معقول میسازد ، و ارزش « نا همخوانی اش » را از بین می برد . کار این عقل آنست که « آنچه برضد آگاهبود و این عقل ، میداند » به گونه ای عقلی سازد که خود آن عقل ، آنرا به نام معقول، باور کند .

چیزی را که نمیتواند با این عقل در آگاهبودش ، معقول سازد و در آگاهبودش جزو آگاهیهایش جای دهد ، آنها را طرد و تبعید و « خاموش » میسازد . بدینسان، هرانسانی ، یک « خرد تبعیدی و رانده شده از خود و از آگاهبود خود و از عقل خود، و بوسیله خود » دارد . انسان با عقل و آگاهبود خودش ، خرد خودجوش خودش را از خود غریب و بیگانه و مطرود میسازد و فرو میکوبد، ولی این خرد، در او، در زیر همین پوشه آگاهبود و عقل ، خاموش میماند .

عقلی که الله یا قدرتهای حاکم سیاسی و اقتصادی و دینی در آگاهبود انسانها ساخته اند ، هیچ فضای خالی در آگاهبود و در عقل ، باقی نمیگذارند، و بساط روشنی خود را ، « روی » همه پدیده ها و رویداد ها میگسترانند و آنها را میپوشانند و خاموش میسازند. در آگاهبود و عقل ، همه روزنه ها برای فوران « خرد خود جوش انسان » بسته میشوند . همه رویداد ها و پدیده ها ، خاموش ساخته میشوند . و خرد خود جوش بهمنی را ، بنام شیطان و ابلیس و خناس و وسوسه انداز و نفس اماره ، لعن و رجم میکند ، و دروغ و ضد حقیقت می شمارد . این عقل ایمانیست که سرپوش دیگ خودجوش هستی میشود و خاموشی را میآفریند ، و خود جوشی ، کفر و شرک و وسوسه ابلیس و طغیان و عصیان میشود .

این عقل ایمانی ، خرد آفریننده و سامانده و « اجتماع‌ساز» و « جشن ساز» در خود انسان را ، بنام کفرو الحاد و شرک ، سرکوب میکند و نامعقول و ضد عقل و دیوانگی می‌شمارد و خوار می‌شمارد . درست عقیم بودن گوهر انسان را ، معقول و اوج عقل و کرامتِ الله می‌سازد . چنین عقلی با روشن کردن آگاهبود، خرد خودجوش و آفریننده انسان را تاریک و خاموش می‌سازد. آنگاهست که انسان فغان میکند و می‌خروشد که :

در اندرون دل خسته ام ، ندانم کیست
 که من خموشم و او ، در فغان و در غوغاست